

و اما در باب کتاب "اسلام و تشیع" یا "تشیع مولود طبیعی اسلام" نوشته استاد متفکر و نویسنده آگاه زمان ما، سید محمد باقر صدر، که خوشبختانه با آثار نو و گرانقدر وی چون "فلسفتنا" و "اقتصادنا"... آشنایی یافته ایم و نشان داده است که علاوه بر فرهنگ اسلامی، هم فهم زمان ما را دارد و هم درد زمانه ما را حس می کند و هم با "زبان مردم این زمان" حرف می زند و با شیوه کار علمی این عصر نیز آشنا است و اینها است که آنچه یک "عالمند" در عصر ما بدان نیازمند است و این است آن "عالمند اسلامی" که عصر ما به او محتاج.

طرح مسئله چگونگی تولد شیعه در قلب اسلام و متن دعوت پیامبر و نیز ضرورت منطقی و فوریت حیاتی "وصایت" که هم سرنوشت "انقلاب اسلامی" و هم سرگذشت "امت انقلابی" بدان پیوسته است در افقی بسیار وسیع، با نگرشی دقیق و بسیار علمی و روشهای تحلیلی آغاز شده است و نویسنده آگاه و پژوهنده و حاکم بر زمینه کار و مطمئن از سرانجام بحث، همه عناصر را بیرون ریخته و در صحنه ای بسیار وسیع گسترش داده و تمامی احتمالات و فرضیات موجود و ممکن را با جرأت مطرح کرده و همه جوانب مختلف واقعیت را بررسی

نموده و به هر راهی رفته و به هر جایی سرزده و این "منشور" را از همه سو دیده و هر پرتوی را برابر آن تابانده و در پایان هوشیارانه و با مهارت بسیار، همه را سر به هم آورده و خوب تمام کرده و در نهایت، موفق بیرون آمده است.

تا اینجا، که فصل اول کتاب است و سخن از "چگونگی ظهور تشیع" و بویژه مسئله بلاطکلیفی، اصل شوری و تعیین جانشین)، فرض دوم یعنی احتمال اینکه پیامبر مسئله تعیین رهبر جامعه را به اکثریت آراء (شوری) مردم خویش واگذاشته باشد مردود است. اما یکی از دلایل رد این احتمال را "عدم لیاقت و آمادگی و آگاهی یاران پیامبر در امر رهبری و حکومت و سیاست" یاد کرده اند، در حالی که تاریخ و رویدادهای عینی درست خلاف این را در جهان ثابت کرد.

بدشانسی اینها فقط این بود که در عصر آنها، آدمی به نام علی وجود داشت که همه ارزش‌ها در برابرش بی مقدار می‌نماید و همه قدرت‌ها و عظمت‌ها در قیاسش ضعف و حقارت به نظر می‌آید. علی را به حساب نیاورید، که با هیچ حسابی جور در نمی‌آید، او یک اتوپیای مجسم است، او یک قهرمان یا رهبر سیاسی، ملی، انقلابی... از این قالب‌ها و اندازه‌ها نیست، او چنانچه گفته‌ام: "حقیقتی، بر گونه اساطیر" است، "انسانی که هست از آن گونه که باید باشد و نیست"! در غیبت او، چهره‌های برجسته مهاجرین و انصار را بینید. علی را بردارید و آن وقت ابوبکر و عمر را در طول تاریخ، با تمامی رهبران سیاسی و ملی و سلاطین و امپراطوران و رؤسای جمهور بسنجد.

نویسنده دانشمند ما، برای آنکه زمینه سازی خوبی برای برداشت مطلوب و اثبات پیش داوری اش کرده باشد، چهره ای را که از مهاجرین و انصار یعنی تمامی افرادی که گرد پیامبر اسلام جمع شده بودند و تربیت شده او و معرف اسلام نخستین و بنیانگذاران انقلاب بزرگ تاریخ بشری بوده اند، ترسیم کرده است که بسیار مبتذل است و این ابتذال را عمدتاً با تکیه زیاد بر برخی نقاط ضعف و خاموش گذاشتن برخی از ارزش ها و شایستگی ها نشان داده است و قضاوت یک خواننده، خواننده ای که نه از دیدگاه ویژه شیعی، بلکه از دیدگاه یک روشنفکر آزاد اجتماعی به آن می نگرد، نسبت به کار انقلابی پیامبر در عصر خویش و ارزش‌های انسانی و اجتماعی دست پروردگان او بسیار تحریرآمیز خواهد بود چه، می خواند که:... حتی کوچک‌ترین نشانه و اثری از یک آمادگی ویژه (سیاسی) و کوچکترین نمونه ای از آگاهی گسترده و عمیق آنها بر مفاهیم و ویژگیهای حکومت اسلامی در آنها سراغ نداریم... (از نظر ذهنی و فکری به قدری محدود و منجمد و سطحی بودند) که سؤال از پیامبر را نشانه تکبّر! می دانستند و مسائلی را هم که بدان می اندیشیدند و از پیامبر می پرسیدند "در حد مشکلات محدود و روزمره واقع شده" دور می زد، آنچنان که طبق آمار، ۱۲ هزار صحابی داشت، طی ۲۳ سال "مجموعه احادیث و روایاتی که در زمینه تشریع و قانونگذاری از آن حضرت نقل کرده اند، از چند صد حدیث تجاوز نمی کند" (صفحه ۴۲) و این امر باعث شد که چون "تعداد نصوص تشریعی که از پیامبر نقل کرده اند بسیار ناچیز و اندک بود، به مصادر و منابع دیگری غیر از کتاب و سنت، مانند استحسان و قیاس احتیاج پیدا کنند و بدانها تمسک جویند" (صفحه ۴۳) "گروه معاصر با رسول (ص) حتی در زمینه مسائل دینی که

پیغمبر آنها را صدھا بار در دیدگاه و منظر صحابه انجام داده بود و صدھا بار آن مسائل را از حضرت شنیده بودند، در ک صھیح و تصور واضح و روشنی نداشتند و پس از او، حتی در تعداد تکبیرات نماز میت اختلاف افتاد و چند سال بعد، در عصر عمر، سیناری از اصحاب برای اخذ تصمیم تشکیل می شود"(ص ۴۴ و ۴۵ و ۴۶) و بالاخره در زمان حیات پیغمبر، صحابه بر شخص رسول خدا تکیه داشتند و نسبت به فراگرفتن احکام و مفاهیم اسلام، به طور مستقیم ضرورتی احساس نمی کردند (ص ۴۶). اینکه سطح شعوری و رشد فکری و اجتماعی و حتی آگاهی اسلامی نزدیکان و تربیت شدگان دست اول پیغمبر و رابطه شان با او و اما رابطه ای که پیامبر با ایشان داشت، کاری که کرده بود "در حدی بود که از آنان پایگاهی ملی بسازد که بر محور پیشوای اسلام، چه در حال و چه در آینده جمع شوند"(ص ۴۶) من فکر نمی کنم که برای اثبات عظمت علی و اهمیت نقش رهبری او، نیازی باشد که شخصیت یاران پیامبر و نقش آموزنندگی و تربیتی شخص پیامبر در میان مردمش تا این حد سطحی و حقیر نشان داده شود. من، چنانکه می دانید "در جامعه شناسی امّت و امامت" برای اثبات وصایت و ضرورت دخالت پیغمبر در سرنوشت آینده ایمان و امت خویش، بر جوانی و نوپایی جامعه و انقلاب، زنده بودن و نیرومند بودن عناصر اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی جاهلیت و اشرافیت، در اعماق جامعه تازه و ضرورت تداوم انقلاب و در نتیجه "رهبری انقلابی" پس از پیامبر تکیه کرده ام، ولی نه به صورت تحریر تمامی دست پروردگان بر جسته اسلام نخستین. کار پیامبری که از یک بدّوی به نام جنبد بن جناده، یک "ابوذر غفاری" می سازد و از یک غلام حقیر سالم شخصیتی می پرورد که مردی چون عمر با افسوس می گوید

اگر او زنده بود، رهبری این امپراطوری عظیم جهانی را، بی تردید و با اطمینان به دست وی می سپردم و بالاخره، از یک مشت، به تعبیر اشرف و نقل قرآن، "اراذل ناس"، چهره هایی انقلابی، انسانی و قهرمانان و بزرگانی آگاه، لایق و خلاق پرداخته و بار آورده که چنان حرکتی را به تاریخ بشری دادند و شترچرانان بدؤی دیروز در یک ربع قرن، بزرگترین مقامات سیاسی را در دو امپراطوری گرفتند و نشان دادند که از اسلاف متمند و تربیت یافته ترین شخصیتها فرهنگهای پیشرفته روم و ایران، رهبران و مدیران و فرماندهان هوشیارتر و محبوبتر و لایقری هستند. یکی از معجزه آساترین کارها را در رسالت پیغمبر باید در سیماهی یارانش و تبدیل انقلابی مردم زمانش جست و نفی آن و یا کوچک شمردن آن، یکی از درخشانترین ابعاد رسالت را نادیده گرفتن است. می دانم که نظر استاد هرگز این نیست و همین کتاب حاکی از آگاهی دقیق ایشان به این واقعیت است، به گونه ای که حتی در پاره ای از موارد احساس می کنم که در تجلیل از شخصیت فکری و انسانی برخی از بزرگان اصحاب حسن نیت بیش از اندازه ای نشان داده است، منتهی در اینجا، برای اثبات یک حقیقت، واقعیت را آن چنان تصویر نموده است که مصلحت بوده است!

۲. در اثبات این حقیقت که اساساً مسئله "شوری" به عنوان یک اصل یا یک نهاد سیاسی شناخته، نه در سنت سیاسی جامعه، وجود نداشته و اصحاب نه توده مردم و نه رجال بزرگ چنین تلقی ای نداشته اند، نویسنده یک تکیه گاه بسیار مبتکرانه و حساسی را در این مبحث یافته است و کاملاً بدیع است و قوی و این بسیار بالارزش است، چه، حرف تازه، در این زمینه که پر گفته اند و غالباً حرفها کهنه است و تکرار مکرات، هوشیاری فکری و

خلاقیت ذهنی بسیاری می‌خواهد. اما نوع استنادی که شده است این سؤال را پیش می‌آورد که چگونه نویسندهٔ شیعی، برای نفی اصل شوری، بیشتر جاها، به عمل و سخن کسانی استناد می‌کند که عمل و سخنان مورد قبول شیعه نیست، بویژه در سیاست و بالاخص، مسئلهٔ جانشینی. مثلاً: استدلال ابوبکر در برابر انصار در سقیفه که به "انتخاب خلیفه" تکیه می‌کردند با تکیه بر "اصل قربت و ولایت پیغمبر" و در نتیجه رد نظر انصار و نفی "اصل شوری و انتخاب" چگونه می‌تواند برای یک شیعه، حاکی از "حقیقت مورد اعتقاد" وی باشد و نه "مصلحت مورد اتفاق" گروه وی؟ و در این صورت، نمی‌تواند منطق او که برای انصراف انصار، اصل "قربت" را به جای اصل "شوری و بیعت" می‌نهد، دلیل بر بی‌پایه بودن شوری در اسلام و در فکر مسلمین صدر اسلام تلقی گردد و بدان استناد شود. مگر نه همو و یاران او، در برابر گروه علی (ع) که به قربت و ولایت تکیه داشتند، برعکس، بر اصل "شوری و انتخاب" تکیه کردند؟ و حضرت امیر، این تناقض و تضاد را در کار و گفتار این باند، با منطق خاص خویش عنوان می‌کند که:

و ان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا و المشيرون غيب

و ان كنت بالقربى حجت خصيمهم فغيرك اولى بالنبي و اقرب

می‌خواهم بگویم آنها که به مصلحت سیاسی، "ولایت" را برای پامال کردن حق علی (ع) کتمان کردند، برای پامال کردن شانس سعد بن عباده، چرا ممکن نباشد که "شوری" را نادیده و ناشنیده و نافهمیده انگارند، درست به همان گونه که ولایت را؟ اگر به نحوه عمل و شیوه رفتار سیاسی و طرز فکر و استدلال و به طور کلی، کیفیت تلقی و برداشت و طرح مسئله

جانشینی و رهبری و مسئولیت سیاسی این شخصیت‌ها که کارگردانان اصلی نمایش سقیفه و ترکیب بندان اساسی تاریخ اسلام و سرنوشت امت پس از مرگ پیامبر بودند بخواهیم استناد کنیم و برای کشف حقیقت و فهم فلسفه حکومت آنچنان که اسلام می‌خواسته و پیامبر می‌اندیشیده و می‌گفته به آنها استدلال نماییم، شما خوب می‌دانید که به استنتاجی خواهیم رسید که به سود شیعه نخواهد بود و اساساً، چنین استدلالی و اتخاذ چنین شیوه‌ای در تحقیق، به همان اندازه که با نگرش شیعی بیگانه است، با روش علمی نیز سازگار نیست، چه، موضوع اساسی در این زمینه، تردیدی است که در "صدقاقت سیاسی" این رجال وجود دارد، رجال مهاجر و مجاهدی که در رابطه با پیامبر چهره حواری دارند و اینک، با رفتن او، در رابطه با علی، قیافه‌ای سیاسی گرفتند و اساساً، هنوز پیامبر چشم از جهان نبسته، مدینه‌ای که به تعبیر زیبای خود وی "همان گونه که مار در سوراخ خویش می‌خزد، ایمان به درون مدینه می‌خزد"، ناگهان صحنه کشاکشها و کانون داغ توطئه‌های سیاسی شد و روح پیامبر که آهنگ رفتن کرد، روح جاهلیت باز آمد و در کالبد مدینه دمید و به گونه‌ای یکباره عوض شد که دیگر با سیمای فاطمه نیز آشنایی نداشت. در خانه‌ای را که روح محمد در هوای آن پر می‌زد، قلب محمد در آن می‌تپید و عشق محمد در آن زندگی می‌کرد، نمی‌شناخت و با همه فریادها، اعتراضها و رنجهای آن، یکسره بیگانه شد و "محمدزادایی" در شکل "علی زدایی" و "خاندان محمد زدایی" آغاز شد و کنار زدن بنی هاشم از صحنه قدرت، شعاری شد که با صراحة عنوان می‌گشت و برنامه سیاسی ای بود که آشکارا فلسفه آن را بدین گونه اعلام می‌کردند که: "پیغمبر از بنی هاشم بود و اگر جانشینش نیز از بنی هاشم باشد، قدرت برای

همیشه در دست اینان خواهد ماند و دست دیگران هیچگاه بدان نخواهد رسید..." در درون این کلمات چه روحی پنهان است و چه انگیزه ها و آرمانها و بینشها و گرايشها و تضادها و ترسها و مصلحت اندیشي ها و زمینه سازيهای دليستيکها و وابستگيها ريشه دار و ديرينه طبقاتي و قبائلی و غريزي و سياسي را، برای کسی که بافت اجتماعی و ريشه هاي تاریخي و رابطه هاي کهن سياسي مدینه و اصحاب کبار پیامبر را می شناسد و از اين ۵۰ سال تاریخ پر از دين بازی و مردم فريبي و تحريف و جعل و توطئه و خيانت از سقيفه (سال ۱۱) تا کربلا (سال ۶۱) به خوبی آگاه است، حکایت می کند؟ به هر حال، حرف من اين است که اگر بی طرفانه و با روشي که مثلاً يك مستشرق اسلام شناسی و يا مورخ عادي برای بررسی و کشف مكتب سياسي و نظام رهبری در اسلام اتخاذ می کند، بخواهيم طرز عمل و شیوه سخن و کیفیت برداشت و طرح اين رجال را از مسئله حکومت و رژیم سیاست و تعیین خلافت، در دوره حساس ۲۵ سال "از مرگ پیامبر تا قتل عثمان" ملاک قرار دهيم، به همان فرض اول نويسنده خواهيم رسيد که پیغمبر رفت و به قول ابوبکر و عمر تکلیفي معین نکرد و سرنوشت کار را پس از خویش، به ابتکار اصحاب کبار و رجال بزرگ مهاجر و انصار واگذاشت و يا به استدلال و استناد ابوبکر، جانشينی و رهبری را به "مهاجرين" سپرد تا خود، به هر شکل که مصلحت بدانند عمل کنند. يعني نه اصل "وصایت" و نه "نصب" نه "شوری و بیعت و اجماع امت" و نه "اجماع اهل حل و عقد" و نه هیچ اصلی دیگر! و اما اگر بخواهيم، به دليل اينکه چنین کاري را نمي توانيم از پیامبر آگاه و مسئول باور کنيم، از ميان دو فرض دیگر، ناچار يكى را بپذيريم، از مجموعه رويدادها، حرفها، طرحها و تلقیها و نحوه کار و گفتار اين

اصحاب کبار آنچه بر می آید، بیشتر، اصالت "شوری و اجماع" را تأیید می کند؛ چه، در این خلال، ولو به طور ناقص محدود، غلط و یا اساساً دروغین، از شوری سخن گفته شده است، بدآن عمل شده است، مورد توافق عموم، حتی انصار که رقیب سیاسی شیخین بودند و نیز حضرت امیر، که اینان را غاصب حق خویش می خواند، قرار گرفته است. اما، درباره "وصایت علی علیه السلام" چنان رفتار کردند و چنان مسئله را طرح و تفسیر نمودند که گویی، اساساً چنین مفهومی وجود نداشته است و این است که می گوییم برای نفی شوری در متن اسلام و در سنت پیامبر، نباید به رویه و قول و فعل اینان در این ربع قرن، استناد جست.

۳. تا اینجا سخن از کیفیت تعبیرها و روش استدلال و استناد بود، اما در اینجا، آنچه می خواهم مطرح کنم یک مسئله اساسی و حتی اساسیترین مسئله است و با همه ارزشی که برای نویسنده محقق و شیعه شناس آگاه و متخصص کتاب قائلم، به خود اجازه می دهم که به خاطر ارزش بیشتری که برای حقیقت قائلم، ارسطوروار، انتقاد کنم و آن، طرح همان مسئله اساسی است که پیش از این بدآن اشاره کردیم؛ یعنی: تفسیر و تحلیل ساده و سطحی مجموعه رویدادها و رابطه ها و شخصیتها و نقشهای سیاسی است که در صدر اسلام و در متن انقلاب اسلامی "متن جامعه مهاجر و انصار و در رابطه های فردی و گروهی و مبارزات پنهان و پیدای پس از مرگ پیامبر رخ داد و به ظهور تشیع و دو قطبی شدن امت، تحت عنوان شیعه و سنّی منجر شد.

نویسنده دانشمند هم در طرح و هم در تحلیل این رویداد بزرگ و ریشه دار، تا حدی اعجازآور و خطرناک به تعبیر خلبانان ارتفاع خویش را گم کرده و آن هم به صورت یک "سقوط آزاد"!

ما غالباً دچار این نوسانهای شدید هستیم، از آن سو، گاه چندان در بداندیشی و کینه توژی و تعصّب و انحطاط فکری و فرقه‌ای پیش می‌تازیم که نه تنها از منطق علمی، که از موازین اسلامی و حتی اصول اخلاقی و انسانی هم خارج می‌شویم و به تعبیر یکی از روحانیونی که اتفاقاً عالم هم هست و با تاریخ و به تحقیق آشنا، اختلاف شیعه و سنی را تا آنجا کش می‌دهیم که می‌گوییم: "اصلًا، خدای آنها غیر از خدای ما است، قیامت آنها غیر از قیامت ماست، قرآن و محمد و اسلام آنها غیر از قرآن و محمد و اسلام ما..." عمر؟ او یک "مأبون" بود، خود و پدرش هیزم می‌زدند و روی دوششان می‌نهادند و ساعتها بار هیزم بر دوش، بر دیوار کوچه تکیه می‌زدند و مشتری می‌جستند... عمر، حرامزاده در حرامزاده است، به طوری که: حضرت امیر به خلفاً تبعیت کرد، اما از ترس جان، بیست و پنج سال در نماز جماعت، به آنها اقتدا می‌کرد اما از ترس جان، دخترش را به خلیفه عمر داد، اما از ترس جان... (بینید که علی اینها، چه جور تیپی است؟ تیپ خودشان) و اما، از آن سو، گاه حسن نیت تا جایی می‌رسد که عالم بزرگ و فقیه نامی معاصر شیعه، اختلاف میان تشیع و تسنن را در سطح و از نوع اختلاف دو فقیه در استنباط یک حکم فرعی معرفی می‌نماید! و فکر می‌کنم این هر دو، در عین حال که دو جهت متضاد را دارند و از نظر فکری و شعوری و اخلاقی نیز غالباً متناقض‌اند، ولی، هر دو خط سیر، از واقعیت دور شده است. غالباً انگیزه‌های این دو

نیز سیاسی است، اما دو سیاست متضاد، یکی در جهت وحدت اسلامی و فشردگی برادرانه صفهای مسلمانان در قبال سلطه استعمار جهانی، خطر صهیونیسم و سرنوشت مرگبار هجوم فرهنگی امپریالیسم و باخودبیگانگی جامعه مسلمان و سقوط ایمان و ارزش‌های اخلاقی و ایجاد حسن نیت و خوش بینی و ایمان و اعتقاد میان دو قطب اصلی جهان مسلمان و پی ریزی یک امت اسلامی نیرومند و مستقل و خودآگاه در این عصر. اما، دیگری درست در جهت عکس سمپاشی و بدینی و هراس و نفرت و فرار از یکدیگر و بالاخره تجزیه و تفرق پیکر واحد اسلام، در زیر سم ستوران امپریالیسم جهانی. از نظر محیط و رابطه اجتماعی نیز با هم فرق اساسی دارند، آنها با روشنفکران سر و کار دارند و در سطح جهانی می‌اندیشند و جهان بینی شان به وسعت زمین است و درازای تاریخ و اینها جهانشان مثلث کوچکی است که از سه شهر زیارتی تشکیل می‌شود و امّت اسلامی شان همان چند کاسب محل است و چند مقدس بازار که البته وضع مالی شان هم بحمد الله خوب است و یا پاردم ساییده های هفت خط هفتادرنگی که آبشخورشان جای دیگر است و همچون ابوسفیان، ولایت علی را پرچمی کرده اند و شعار دعوتی؛ تا "مدینه را پر از سواره و پیاده" سپاه شرک و اشرافیت و جاهلیت کنند و بنیاد اسلام و امّت اسلام و سرنوشت نهضت اسلام را از بیخ و بن بر کنند و البته، شیوخ دارالندوه قریش تکیه گاهشان و کارگردانانشان، غوغای بنی غطفان جمعیتشان و پایگاه خیبر و یهود بنی قریظه و بنی قینقاع و بنی نصیر در خارج و داخل بازار مدینه، از کمکهای مالی و فکری قابل ملاحظه ای در انجام این نقشه به این منافقین که بر عبدالله بن ابی، گرد آمده اند دریغ نمی‌کنند.

با این همه، در یک کار تحقیقی، علمی و بویژه آنجا که پای حقیقت اعتقادی و ایمانی و به تعبیر امروز، مسئله ایدئولوژیک در میان است، هیچ مصلحتی را نباید اجازه داد که بر قضاوت ما اثر بگذارد، زیرا، در این راه، "هیچ چیز، جز نفس حقیقت، مصلحت نیست" و به همان گونه، که همچون این دستاربندان هتاک و هوچی و جعال که جهان بینی شان به وسعت محله شان است و امّت اسلامی برایشان، عبارت است از همان چند خرد کاسب بازار آن هم زوایای تاریک و نمور آن گوشه ها و ته های بازار که هیچگاه پرتو نوری نمی گیرد و هوای آزادی به آنجا نمی رسد و احیاناً چند خرد مؤمن در و همسایه، نباید برای پسند عوامی که با آنها در تماسیم، اختلاف شیعه و سنّی را به صورت تخاصم و تناقض توحید و شرک و مسلمان و کافر و طاهر و نجس در آوریم و تمام برادران مسلمان غیرشیعی را وهابی و ناصبی و دشمن علی و خصم اهل بیت معرفی کنیم؛ تا آنجا که صهیونیسم را بر مسلمان فلسطینی و مصری و سوری... ترجیح دهیم و از اینکه موشه دایان و بن گوریون و گلدامایر، با همدستی انگلیس و امریکا بر سر کودکان و زنان و خانه و مسجد پرت سعید و اسکندریه بمب می ریزند و برای اطفال معصوم و مسلمان عروسک و اسباب بازی نارنجک می اندازند، دلمان خنک شود و به مردم بیچاره و بی خبر شیعه، که جانشان لبریز از عشق مقدس علی علیه السلام است تلقین کنیم که: خوبشان می شود! اینها مكافات مظلومی است که به آل عبا و ذرای مصطفی و در حق حضرت خیر النساء... روآ داشتند...! (نقل قول نص صریح است، بی واسطه از یک آیه بزرگتر در پاسخ به تقاضای همدردی با مسلمین هنگام حمله سه جانبه ایدن گی موله بن گوریون به مصر)، یعنی بدترین نوع عوامفریبی و ناجوانمردانه ترین سوءاستفاده از پاکترین

احساسات مذهبی مردم و وسیله ساختن ایمان و عشق به علی علیه السلام و خاندان علی برای زشت ترین غرضهای سیاسی و حقیرترین منفعت طلبیهای شخصی و عظیم ترین چشم روشنیها، برای کفر و شرک و استعمار و بالاخره "یهود و نصاری را اولیای خویش گرفتن" و نامش را "ولایت اهل بیت" گذاشت! از سوی دیگر، نباید، به خاطر آنکه در تماس با ملت‌های مسلمان غیرشیعی ایم و جهان بینی مان به وسعت جهان است و در معرض توطئه‌های تفرقه افکن ضداسلامی استعماری و خود را به عنوان روشنفکر آگاه و دردمند و دلبسته و مؤمن به سرنوشت اسلام و جهان مسلمان، مسئول احساس می‌کنیم و به راستی، باید در مسیر وحدت و ایجاد خوبی‌بینی و الفت در میان جناحها و صفاتی داخلی امت بکوشیم و قدم برداریم و سخن بگوییم، در یک تحقیق تاریخی و در تفسیر و تحلیل علمی که هدف دست یافتن به حقیقت و شناخت واقعیت است و نشان دادن ریشه‌های عمیق و علل و عوامل اصلی رویدادها، رابطه‌ها و موضوع‌گیریها، در متن ایدئولوژی اسلامی و در نخستین مراحل تاریخی امت مسلمان، از روی واقعها بلغزیم و عمق واقعیت‌ها را نبینیم و ریشه‌های اصلی را نجوییم و از جدیترین و اساسی‌ترین و حیاتی‌ترین واقعیتهای تاریخی و حقیقت‌های اعتقادی خویش در متن اعتقاد و انقلاب اسلام نخستین که همه چیزمان را از آنجا می‌گیریم سرسری رد شویم و با نگاهی توریستی از قلب پر از عجایب و غرایب و آن همه آیات و آثار، بگذریم و پرطین فریادها را و ریشه دارترین رویدادها را و اساسی‌ترین تکیه گاهها را و جدیترین تضادها را و زننده‌ترین جبهه گیریها را و معنیدارترین جدل و جدالها را و به هر حال، قاطعترین و مهمترین و تاریخی‌ترین و انسانی‌ترین جهت گیریها و صفات آراییها را که در یک صفت: ابوبکر است و

عمر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در ردیف دوم، طلحه و زیر و خالد بن ولید و مروان حکم و کعب الاخبار و عمرو عاص و... ردیف سوم: معاویه و یزید و عبدالملک و حاجج... و در صفت مقابل: علی است و فاطمه و سلمان و ابوذر و بلال و مقداد و عماریاسر و ابوایوب انصاری و خزیمه... در ردیف دوم: حسن و حسین و حجر بن عدی و سلیمان بن ضرار و شهدای مرج العذراء و فخر^۱ و کربلا و توابین و... و در ردیف سوم: زید و یحیی و انقلابیون زیدی و حسنی و سادات طالبی و مشعشعه و اسماعیلیه و سربداریه و... به صورت اختلاف نظر دو طبله هم مباحثه، اختلاف مذاق و مشرب دو روشنفکر و بالاخره، از نوع مناظرات کلامی اهل مدرسه، تعریف و تفسیر کنیم و این دو جبهه را معلول دو نوع "برداشت"^۲ و "تفاوت برداشتها و ایده ها"^۲ در میان اصحاب بشماریم؟ در تعریف "اصحاب" با نگاه سطحی و مجردین و ساده لوحانه یک مؤمن خوش نیت احساساتی، بی توجه به آنچه در پس سیمای مقدس اصحاب، خودآگاه و ناخودآگاه و مخلوطی از هر دو! ممکن است نهفته باشد، از انگیزه های اجتماعی، طبقاتی، عادات موروثی و تربیتی و ارزش ها و تمایلات اشرافی، وابستگیها و دلبستگیها و کششهای روانی و منشهای فردی و گرایشها سیاسی...، چنین می آید: "... صحابه با این وصف که طبیعته گروندگان و مؤمنان هستند، در خشانترین و

^۱. صفحه ۶۲، سطر ۱۶

^۲. صفحه ۶۰، سطر ۶

بارورترین بذری بودند، برای سرسبز شدن رسالت و حتی تاریخ بشر نمی تواند گروه معتقدی پرهیز کارتر و پاکتر و نجیبتر از صحابه رسول خدا(ص) نشان دهد...!^۱.

روی هم قضیه این می شود که علت اصلی ای که یاران پیامبر را به دو جناح رویاروی تقسیم کرد و جناحی را در صورت "اقلیت" و جناحی را در صورت "اکثریت" مشخص ساخت و گرایش و آرمان و جهت گیری آنها را در چهره "علی" و اینها را در چهره "شیخین" متبکر ساخت، "دو نوع تلقی و برداشت درخشان ترین و بارورترین بذرها" رسالت و معتقد‌ترین و پرهیز کارترین و نجیبترین گروه معتقد در تاریخ بشر بود از اسلام و سنت پیامبر^۲! بسیار خوب! حالا می‌رسیم به اینکه این پاکترین و پرهیز کارترین و نجیبترین اصحاب مؤمن پیامبر، اختلاف برداشتشان چه بود و طرز تلقی و بینش هر کدام چگونه؟ نویسنده بزرگ ما، در پاسخ این سؤال بدترین توجیه را، آن هم با بدترین تعبیر، ارائه می

^۱. صفحه ۶۱، سطر ۶

^۲. خدا به جانتان رحم کرده که آن باند ولایتی ها دستور دادند [ندادند] که به شما و استاد صدر یورش برنده. اینها مرا که به قول امام وهابی ها، در عربستان سعودی "شیعه غالی" هستم، علی رغم آنکه قلم در تمام عمرم، با علی نرد عشق می باخته، وهابی معرفی کرده اند و با اینکه در ابوذر، ۲۲ سال پیش که شاگرد مدرسه ای بودم، عثمان را لجن مال کرده ام، مرا مؤسس فرقه تازه ای در اسلام شناسانده اند که دو عثمانه است! و اگر انگیزه هایی که آنها را مأمور کرد تا مرا در نظر عوام سُنّی و وهابی و دشمن اهل بیت نشان دهند در مورد شما هم وجود داشت شما هم که تافته عشق علی هستید و آقای صدر هم که قلمش ذوالفار علی، سرنوشتی بدتر از من می یافتد!

دهند: عقیده مختلف و متفاوت دو گروهی که در زمان حیات پیامبر، امّت اسلامی را تشکیل می دادند عبارت بود از:

۱. عقیده ای که تعبد به دین را ملاک قرار داده، پیروی و تسليم مطلق از نص دینی را در همه شئون زندگی معتبر می دانست (یعنی شیعه).
۲. عقیده ای که تعبد به دین را، تنها در محدوده ویژه ای از عبادات و پاره ای از مسائل غیبی معتبر دانسته و در غیر این دو مورد اجتهاد و مصلحت را بر نص مقدم داشته، تغییر یا تعدیل برخی از مسائل مذهب را در سایر شئون زندگی، بر اساس مصالح و مقتضیات جایز می شمرد... با این عقیده که، مادام که در اجتهاد خود پیرامون "مصلحت"، خطأ و اشتباهی نکند، چنین کاری جایز و روا می باشد! (ص ۶۰ و ۶۱) پس، اختلاف صفت علی و پیروانش (نخستین جبهه شیعه) با صفات مخالفش (کارگزاران سقیفه و پایه گذاران نخستین خلافت)، در نوع برداشت بود و طرز تلقی و فهم سنت پیامبر و اسلام، آن هم به این معنی که جناح علی علیه السلام اهل "تعبد" بود و به تعبیر نویسنده طرفدار "نظریه تعبدی" و جناح مخالفش، یعنی اکثریت اصحاب پاک معتقد مؤمن... طرفدار "نظریه اجتهادی"! آنها هیچ گونه اجتهادی را مجاز نمی دانستند و به تحول زمان و شرایط اوضاع و واقعیت گرایی و مصلحت اندیشه اجتماعی نمی اندیشیدند و اینها رئالیستهای مترقی ای بودند که در برابر آن دگماتیستهای متعصب مذهبی، بینشی باز، فکری متتحول، نگرشی رئالیستی و آگاه از ضرورت های زمان و تغییر و تحول شرایط و ابتکار و اجتهاد در رهبری و در مسائل عملی بودند. یعنی

مذهب را در چهره اعتقادی و مبانی فکری و معنویش ثابت و در چهره احکام عملی و نظامهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اش، بر حسب ضرورتهای زمانی و واقعیتهای اجتماعی و نیازهای متحول انسانی، پذیرای اجتهاد و انطباق تلقی می کردند و در این اجتهاد و انطباق و ابتکار، البته، به تعبیر نویسنده، "با این اعتقاد که در اجتهاد خود پیرامون مصلحت، مادام که خطأ و اشتباه نکند، چنین کاری جایز است"^۱! شما خواننده این عبارات را در تعریف از طرز فکر شیعی و طرز فکر سنّی، نه یک مؤمن متعهد شیعه، بلکه یک روشنفکر مترقی مسلمان فرض کنید که با این بینش، می خواهد بفهمد که حق با علی است یا با عمر و نوع برداشت هر یک از این دو جناح از اسلام و عمل پیامبر چیست، تردیدی دارید که طرفداران "نظریه اجتهادی" را بر "نظریه تعبدی" ترجیح خواهد داد؟ من به خوبی آگاهم که شیعه را طرفداران نظریه "تعبدی" خواندن، در برابر اتهام "رفض" و ادعای "اهل سنت" که در افکار عمومی دنیای اسلامی غیرشیعی شایعه کرده اند، تا چه حد دفاعی مؤثر از تشیع و کوشش در راه تبرئة آن است. من خود، در این باره گفته ام (در "علی: مکتب، وحدت و عدالت") که: "شیعه سنّی ترین فرق اسلامی است" ولی نوع تعبیر و استدلال و انتخاب کلمات، با توجه به انعکاسی که در روحیه و بینش روشنفکر امروز و نسل جوان و مترقی ما دارد، قابل انتقاد است. تنها نتیجه ای که گرفته می شود این است که، تنها خاصیت مثبت و افتخارآمیزی که فرهنگ و

^۱. من معنی دقیق این شرط را نفهمیدم، مگر می شود نظری خلاف نص داده شود و صدق هم باشد؟ ملاک خطأ و اشتباه چیست؟ مسلمًاً مقصود این است که اجتهادشان خلاف مصالح مسلمین نباشد و از این نظر خطأ و اشتباه باشد ولی عبارت مبهم است.

بینش شیعی در برابر سنی داشت، یعنی "اجتهاد" که ما داریم و آنها ندارند، در اینجا، با حریف مبالغه می‌شود و ما می‌شویم اهل تبع و آنها اهل اجتهاد!اما آنچه بسیار اساسی است توجیه سطحی اختلاف دو پایگاه اقلیت علوی و اکثریت سقیفه ای به صورت اختلاف ذوقی و مشربی ای از نوع مجادلات ذهنی طلبگی و فقهی و کلامی است در حالی که، این اختلاف، علی رغم آنکه به خاطر ضرورت حیاتی حفظ وحدت و قدرت اسلام جوان در قبال دو امپراطوری شمال و شرق و خطر شورش‌های ارتقاضی و ضدانقلابی داخل "با آگاهی سیاسی و رشد اجتماعی و قدرت ایثار و تحمل شگفت انگیز علی رهبر اقلیت انقلابی صورت یک درگیری شدید و انفجار سیاسی را به خود نگرفت و علی، در برابر کودتای انتخاباتی گروه ابوبکر در سقیفه، مبارزه اش را محدود کرد و از مرز خطر و انفجار جلوتر نرفت و پس از نومیدی از به دست گرفتن قدرت رهبری، نه تنها به تضعیف جناح اکثریت نپرداخت، که با بیعت و شرکت در جماعت و حتی، در برخی از لحظات خطیر، کمک فکری و مشورتی با حکومت اکثریت، که به هر حال نماینده سیاسی قدرت اسلام بود، آن را تقویت می‌نمود تا اسلام در برابر دشمنان خارجی و منافقان خطرناک داخلی، در چهره یک قدرت یکپارچه و تن واحد جلوه کند، با این همه، از درون، در ذات و در عمق، دو جناح، مظہری از دو پایگاه اجتماعی کاملاً متباینی بود که توده محروم و طبقات محکوم و ذاتاً انقلابی و عدالت خواه را از گروههای زبده، اشرافی و طبقات حاکمه که از اسلام تنها یک تلقی ذهنی و عاطفی متافیزیکی داشتند و می‌کوشیدند تا در پناه آن عادات و تمایلات، امتیازات، جایگاه طبقاتی و اشرافی و منافع گروهی خود را حفظ کنند و اگر بخواهیم با فرهنگ و زبان انقلاب کبیر

فرانسه حرف بزنیم، به طور طبیعی، انقلاب اسلام به صورت دو گرایش، محافظه کارانه دست راستی، در برابر گرایش انقلابی چپ گرا شکل گرفت و این دو گرایش حتی در عصر شخص پیامبر نیز وجود داشت و در مقایسه نحوه تلقی و شیوه عمل اصحاب، در حضور پیامبر و در جنگ به رهبری شخص پیامبر، خود را نشان می داد چنانکه دو روش متضاد بلال و عبدالرحمن بن عوف در غزوه بدر و بر سر نجات یا قتل امیه بن خلف و پرسش علی بن امیه حاکی از این دو گرایش است و طبیعی است که مثل هر انقلابی پس از آنکه از مبارزه در جبهه خارجی آسود و به هدفهای کلی و مشترک خویش رسید و بویژه، پس از رفتن رهبر مشترک و بلا منازع و مافوق جناحها و گرایشهای داخلی اسلام نیز پس از مرگ پیامبر، این دو گرایش طبیعی و موجود و مکتوم در بطن خویش را ظاهر ساخت و اینکه علی در اقلیت ماند و شیخین اکثریت را گرفتند نیز طبیعی بود (بدین معنی تشیع مولود طبیعی اسلام است) چه همیشه جناح تندر و اجتماعی و انقلابی در برابر جناح محافظه کار و متکی بر قدرت ها و عادتها و تمایلات موجود و ریشه دار در اقلیت می ماند و بنا بر این علی نه تنها به عنوان یک فرد خوب و بافضل و افضل و احق، که به عنوان یک مظہر درخشان و نماینده قاطع و مبین و مشخص یک جریان عمیق در متن جامعه اسلامی و در بطن انقلاب توحیدی اسلام باید تفسیر و تحلیل شود و خلفای جناح مخالفش نیز نه تنها به عنوان رجالی دارای فلان خصیصه فکری، اخلاقی و ضعفهای علمی یا روحی فردی که به عنوان چهره های بیانگر یک جریان معارض و مخالف که پایگاه مقابل اجتماعی را دارایند و نگاهی به ریشه های طبقاتی شخصیتهایی که بر گرد علی جمع شده اند و آنها که صفات مخالف او را می سازند، ما را به شخصیتهایی که بر گرد علی جمع شده اند و آنها که صفات مخالف او را می سازند، ما را به

ریشه های عمیق این دو صفت آرایی هدایت می کند و این دو زیربنای متضاد است که در صورت درگیریهای سیاسی، فردی و حتی ذوقی و فکری خودنمایی می کند و مسلمًاً متفکری چون استاد صدر که خود اقتصادشناس اسلامی نیز هست و روشنفکری آگاه به مسائل زمان، بیش از هر کس شایسته است که این دو جبهه گیری را از نظر بنیادی و زیربنایی بنگردد، آنچه تاریخ تشیع و تسنن و سرنوشت طبقاتی این دو نهضت نیز در طول زمان به راستی ثابت می کند.

از این همه اطاله پژوهش می طلیم، چند سال سکوت را گویی جبران کردم و احساس مخاطبی آشنا مرا به این همه پرحرفی واداشت! بی شک این مسائل نه بر استاد صدر پوشیده است و نه بر شما، در عین حال، فکر می کنم به عنوان یادآوری و نیز توجه دادن شما به اینکه یک خواننده روشنفکر بی طرف و یا تاریک فکر باطرف و باغرض، چگونه تلقیهایی ممکن است از نوع برداشتها و یا تعبیرهای کتاب داشته باشد، لازم بود. به هر حال این همه حرف را به عنوان درد دل یک دوست تلقی کنید و بر من بیخشید.

ارادتمند، علی